

ادبیات چه تأثیری روی زندگی دارد؟

نورمحمد نورنیا

پرسش از تأثیر ادبیات روی زندگی، پرسش از کارکرد ادبیات است و این که چه فایده‌ای از آن، متوجه‌ی زندگی است. اگر ادبیات را به منزله‌ی پدیده‌ی زیباشناختی قرار بدهیم، از منظر کانت، هدف‌مندی بی‌هدف است. ساخت آن هدف‌مند است. طوری ساخته شده که اجزای آن برای نیل به غایتی با هم کار می‌کنند؛ اما غایت خود اثر هنری، لذت در خود اثر یا لذتی است که اثر موجب آن می‌شود، و نه هدفی بیرونی؛ مثلاً اطلاعاتی به ما بدهد یا ما را متقاعد کند.

خورخه لوئیس بورخس از این پرسش «ادبیات چیست؟» برآشفته می‌شد و می‌گفت: هیچ‌کس نمی‌پرسد فایده‌ی آواز قناری و غروب زیبا چیست. اگر این چیزهای زیبا وجود دارند و اگر به یمن وجود آن‌ها، زندگی حتا در یک لحظه کمتر زشت و کمتر اندوه‌زا می‌شود؛ آیا جستجوی توجیه عملی برای آن‌ها کوتاه‌فکری نیست؟

استاد واصف باختری در کتاب «در غیاب تاریخ» به نقل از یکی از نویسندگان در مورد نگاه فایده‌گرایانه نسبت به ادبیات می‌گوید: پرسش از فایده‌ی ادبیات، مانند این است که کسی پرنده‌ای خوش‌آواز را برای گوشتش دوست داشته باشد.

نویسنده‌ی ادبیات سخنگوی هیچ‌کس نیست، حتا سخنگوی افکار خاص خودش هم؛ اما ممکن است در اثر، آزادی نشان داده شده باشد؛ عدالت به میان آمده باشد؛ عشقی اتفاق افتاده باشد. نقش وجیه‌الملله گرفتن از سوی یک نویسنده، کاری که می‌کند؛ به خطر انداختن اثر خود نویسنده است. با تن در دادن به نقش وجیه‌الملله‌ی خود، نویسنده اثرش را به خطر می‌اندازد و چندصدایی اثرش را به یک‌صدایی تقلیل می‌دهد. این طوری، یک اثر به یک‌زمان و به یک‌جامعه فروکاسته می‌شود. ادبیات، قلمروی است که در آن، هیچ‌کس مالک حقیقت نیست؛ نه «آنا»، نه «کارنین» و نه تولستوی؛ اما در عین حال، قلمروی است که در آن همگان حق دارند که فهمیده شوند.

پس چنین نیست که اثر، زمینه‌ی زایش معانی متعدد را هموار نکند؛ بلکه به معنازایی اش می‌پردازد؛ اما معنادهی نمی‌کند. متن، خاموش است و در هر خوانشی، یک‌بار فعال می‌شود و امکان خوانش‌ها فراوان است.

با این همه، وقتی درباره‌ی زندگی به حسب ایده‌ها و مفاهیم نظری سخن گفته می‌شود، بدون در نظر داشت ادبیات و هنر، نمی‌توان داوری درستی انجام داد. درست است که به طور مثال: در قرن نهم، قطار راه آهن اختراع شد؛ هگل به این اطمینان رسید که روح تاریخ جهانی را دریافته است. در کنار آن دو، و چیزهای دیگر، گوستاو فلوبر با نگارش رمان «مادام بواری»، توحش بشر مدرن را کشف کرد که به جرأت می‌توان گفت: این بزرگترین کشف قرن است که آن‌همه به عقل علمی خود می‌بالید. یا در کنار ایده‌های منقلب‌کننده‌ی مارکس و فروید، انوره دو بالزاک «مردی که کریسمس را اختراع کرد» را نوشت که تنهاشدگی و بی‌مهری انسان را نشان می‌داد.

با این حساب، کارهایی را می‌توان بر شمرد که از ادبیات به نفع مردم صورت گرفته/می‌گیرد؛ مثلاً در مستعمرات انگلیس ادبیات به وسیله‌ی آموزش تبدیل شد. وظیفه‌ی فهماندن عظمت انگلستان به بومیان و به کارگرفتن آن‌ها به عنوان مشارکت‌کنندگان تمدن‌سازی را به عهده داشت. برای مقابله با خودپرستی و مادیگری اقتصاد سرمایه‌داری جدید استفاده می‌شد، چون به طبقات متوسط و اشراف، ارزش‌های جانشین عرضه می‌کرد و به کارگران، سهمی در فرهنگ می‌داد تا از فروستی مادی عار نکنند. ادبیات هم قدرشناسی فارغ از منافع شخصی را می‌آموزاند، هم احساس عظمت ملی ایجاد می‌کرد، هم میان طبقات مختلف اجتماعی، همدلی ایجاد می‌کرد و هم نهایتاً جایگزینی برای دین بود.

گاهی خلاف این‌ها هم پیش آمده. به قول ترای ایگلتون، ادبیات به زیان مردم کار کرده. کپیتالیزم با استفاده از ادبیات، چند رمان جلو کارگران انداخته تا مبادا آنان خیابان‌ها را سنگربندی کنند.

ادبیات فصل مشترک تجربیات آدمی است که در آن، انسان‌ها با هم گفتگو می‌کنند و یکدیگر را می‌شناسند. در آن صورت این امکان پدید می‌آید که انسان از تاریخ و جغرافیا حتا فراتر برود: مسأله‌ی ادبیات جهان. از آثار نویسندگان، چیزهایی برون می‌آیند که می‌توان با آن‌ها از رنج‌ها رهایی یافت. برای ایمن‌داشتن انسان از حماقت، تعصب، نژادپرستی، تفرقه‌ی مذهبی، تفرقه‌ی سیاسی و ناسیونالیزم انحصارطلبانه، هیچ چیز از این حقیقت که در آثار بزرگ ادبی آشکار می‌شود؛ مؤثرتر نیست. در جهانی زندگی می‌کنیم که دغدغه‌ی اصلی اش سلطه و تظاهر است. هر لحظه ممکن است «جهانی‌سازی اقتصادی» موش «حقوق بشر» را در جا بخورد. در چنین موقعیت است که «مردی که کریسمس را اختراع کرد» بالزاک کارگر واقع می‌شود و در این موقعیت است که کشف توحش فلور بر مفید قرار می‌گیرد.

فلور می‌گفت که انسان، انسانی دیگر را مثل سایر حیوانات می‌خورد و باورمند بود که این حیوانیت با پیشرفت علم، فنون و تجدد از میان نمی‌رود؛ بلکه با پیشرفت، خودش نیز پیشرفت می‌کند. به ویژه تخصص‌گرایی علمی در پیشرفت آن، نقش اساسی دارد. یک مثل به ما می‌گوید: آنقدر مفتون شاخ و برگ مشو که فراموش کنی این‌ها پاره‌هایی از درخت‌اند و آنقدر مفتون درخت مباش که فراموش کنی درخت پاره‌ای از جنگل است. پاره‌پاره‌کردن‌ها کار تخصص‌گرایی است. برای ادبیات در این قسمت، نقش نجات‌دهنده و وحدت‌بخش قایل شده‌اند. ادبیات، خط پیوسته و مستقیم علت و معلول‌های انسان را در هم می‌شکند و او را در آزادی بی‌قید و بند اندیشیدن رها می‌کند. ادبیات، محاسبه‌ناپذیر است؛ اما در دنیای حیوانی، محاسبه اصل است و غرایز، تعیین‌کننده‌ی رفتارند. ویژگی عمده‌ی این دنیا، مبارزه برای بقا، ترس از ناشناخته‌ها و ارضای نیازهای مادی است. جایی برای ارزش‌های انسانی باقی نمی‌ماند و این یعنی ایستایی زندگی و در منجلا برفتن آن، که تغییری در میان نیست.

ژیل دلوز در مقاله‌ی «ادبیات و زندگی» می‌نویسد: ادبیات یک فرآیند پیوسته‌ی «شدن» است. شدنی که همیشه ناتمام است و همیشه در میان فرم شده‌بودن قرار دارد و این شدن به معنای تجربه‌ی زنده‌ی زندگی است.

میلان کوندرا در کتاب «هنر رمان» در جایی که از تلاش رمان صحبت می‌کند و می‌گوید که رمان با موج جدیدی از «کیچ»‌ها مقابله می‌کند. «کیچ» کلمه‌ای برای خوشایندبودن است. به مردمی اشاره دارد که تلاش‌شان آن است که به هر صورتی مورد پسند دیگران قرار بگیرند و در این راه، خود را به زحمت هم می‌اندازند. خوشایندبودنی که به یک ضرورت آمرانه و یک جنگ اعلام‌نشده در زندگی ما بدل شده است.

هنر و ادبیات، طبیعت را معنوی می‌سازند؛ مثلاً: عشق و تمنا و رابطه‌ی جنسی را عرصه‌ای برای آفرینش می‌سازند. در غیاب ادبیات، اروتیزم وجود نداشت. عشق و لذت و سرخوشی بی‌مایه می‌شد. زوجی که رومئو و ژولیت یا لیلی و مجنون را خوانده‌اند، در قیاس با آدم‌های بی‌سواد که سریال‌های بی‌مایه‌ی تلویزیونی، آنان را بدل به موجودات ابله کرده؛ قدر لذت را بیشتر می‌دانند و بیشتر لذت می‌برند. در دنیای بی‌سواد و بی‌بهره از ادبیات، لذتی برتر از ارضای بدوی نداریم.

یکی از اثرات سودمند ادبیات در زبان تحقق می‌یابد. جامعه‌ای که ادبیات مکتوب ندارد در قیاس با جامعه‌ای که کلمات آن در متون ادبی پرورده شده و تکامل یافته، حرف‌های خود را با دقتی کمتر، غنای کمتر و وضوح کمتر بیان می‌کند. جامعه‌ای که از ادبیات بویی نبرده، جامعه‌ی کر و لال است که درگیر زبان‌پریشی است و مشکلات بزرگی در برقراری ارتباط خود دارد. یک نکته‌ی دیگر نباید مغفول بماند که زبان تنها برقرارکننده‌ی ارتباط اجتماعی در سطح نیازهای مادی نیست؛ بلکه به گفته‌ی هایدگر، زبان خانه‌ی وجود است. محدودیت کلامی، تنها محدودیت زبانی نیست؛ محدودیت فکر و تخیل نیز است، مسأله‌ی فقر تفکر نیز است. برای این که در همین زبان می‌اندیشیم و در همین زبان تخیل می‌بافیم. هیچ علم و هنر دیگری در غنابخشیدن به زبان، به پیمانه‌ی

ادبیات، مفید واقع نمی‌شود.

اهمیت دیگر ادبیات نیز در این جا روشن می‌شود که اطلاعاتی روند تفکر و تخیل را فراهم می‌کند. ذهنی که پرسشگر و منتقد است؛ در غیاب ادبیات، لطمه‌ای جدی خواهد خورد. ادبیات در هنگامی که زندگی واقعی به بن‌بست رسید؛ به داد انسان می‌رسد و انسان‌های حزین و ناخرسند را آبی به رخشان می‌زند. ادبیات برای آنانی که از داشته‌های خود قانع و خرسندند، چیزی برای گفتن ندارد. به گفته‌ی ماریو بارگاس یوسا: ادبیات، خوراک جان‌های عاصی است. زبان رسای ناسازگاران و پناهگاه ناخرسندان. ادبیات، بی آن‌که تعمدی داشته باشد، به ما یادآوری می‌کند که این دنیا، دنیای بدی است که ممکن است بهبود بخشیده شود؛ اما تاری‌اندیشان و بختیاران و قدرت‌مندان، خلاف این را به خورد انسان‌ها می‌دهند. کسی که «جنگ و صلح» تولستوی و «در جستجوی زمان از دست رفته»ی مارسل پروست را خوانده باشد؛ نمی‌تواند وارد مرزهای بی‌اهمیت دنیا شود و در فرمان‌روایی و امر و نهی، شامل شود؛ چون در صورت گرفتاری در آن دام‌ها، احساس زیانکاری می‌کند. ادبیات به این بازی‌های پرت، سر فرو نمی‌آورد.

یک مسأله‌ی دیگر که لازم است تذکر داده شود و با آن، نسخه‌ی این نوشته فروپچیده خواهد شد؛ نظریه‌ی به اصطلاح «دروغ‌انگاری ادبیات» یا غیرواقعی‌های ادبیات است. غیر واقع‌های ادبیات، واقعیت‌های پنهانی وجود آدمی‌اند. این واقعیت‌ها ممکن است که خوشایند نباشند. نمونه‌های فراوانی وجود دارد که براساس داستانی که یک نویسنده نوشته، کسی دست به دزدی سامان یافته زده، یا قتلی را مرتکب شده است. با این وضع هم کاری را که ادبیات می‌کند، نادرست نیست؛ زیرا تلاشی است در جهت شناساندن اژدهای یخزده‌ی درون آدمی که هر لحظه ممکن است از حالت انجماد و افسردگی برون شود و فاجعه‌ای خلق کند. به نقل از کتاب «حکمت بی‌قراری»: نامیدن یک تمایل با برچسپی منفی، باعث خلاصی از دست آن نمی‌شود. آنچه باید کشف کنیم، این است که: هیچ نوع امنیتی وجود ندارد و جستجوی امنیت، دردناک است و زمانی که تصور می‌کنیم آن را دریافته‌ایم، خواهیم دید که دوستش نداریم.

با آنچه گفته آمد، ادبیات خود زندگی است و زندگی‌های ممکن دیگر که تا کنون موجود نیستند و با ادبیات، موجود می‌شوند که اگر ادبیات نبود، انسان‌ها موش‌های کوچکی بودند که آزادی را فراموش کرده‌اند.